

## فلسفه‌های دیگر

فلسفه آسیای شرقی بیش از هر چیز به دنبال ایجاد هارمونی در جهان کائنات است



راجرت ایمز / محمد مهدی اردبیلی

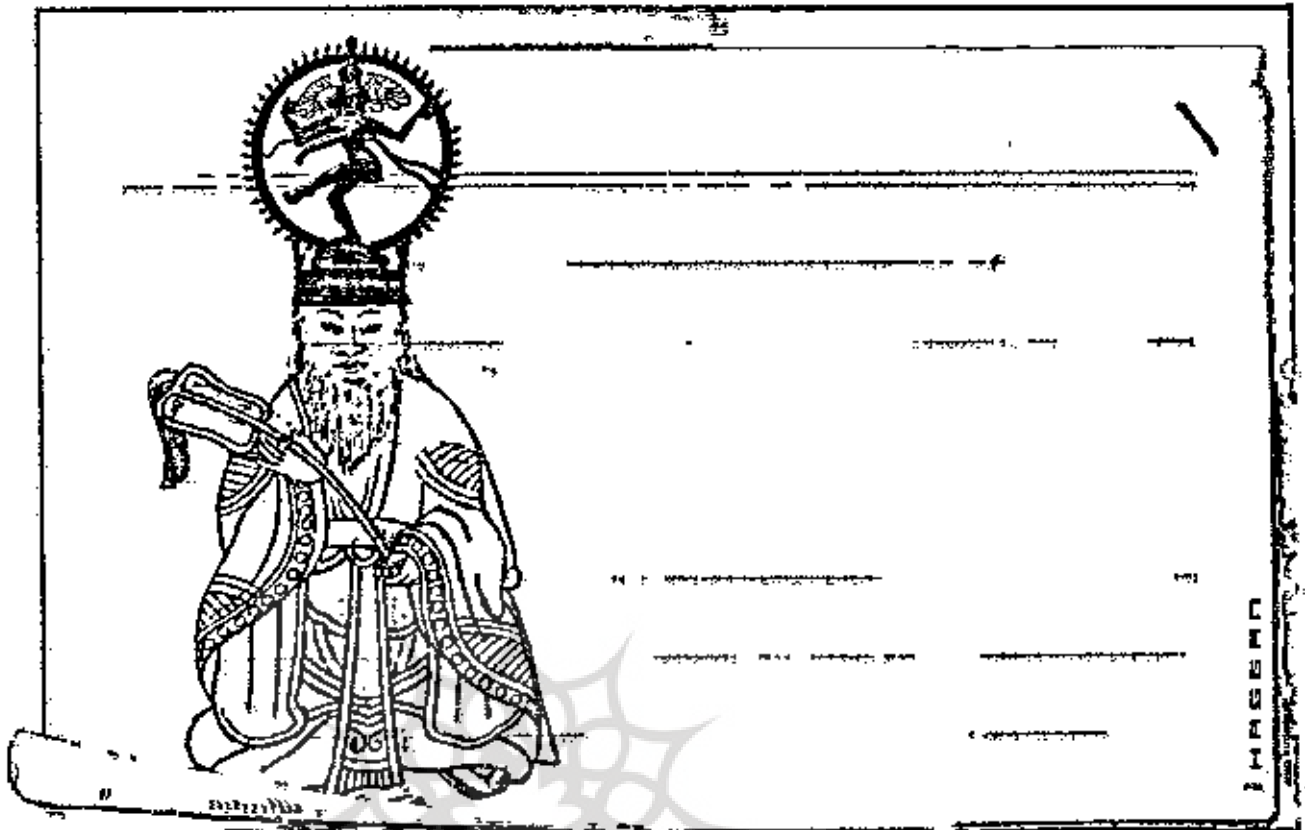
آنچه تحت عنوان «حکمت شرقی» می‌شناسیم و در قالب سنت فکری گساتی چون کنفوسیوس لائوتسه، بودا و... خود را آشکار می‌سازد. در حقیقت مجموعه کاملی از یک نظام معرفتی است که از مبانی عقلی خاصی برخوردار بوده و تفسیر ویژه‌ای را در باب جهان و هستی بشیاراته می‌کند. اینکه آیا چنین نظامی با چهار چوب‌های عقل محض یونانی منطبق و هماهنگ است یا خیر، مسأله‌ای است که از ضرورت ثانوی برخوردار است و نباید با تکیه بر چنین دیدگاهی، کل چهار چوب مفهومی این حکمت را به حاشیه راند. در این نوشته سعی شده به شکلی مختصر بعضی از مولفه‌ها و ایده‌های اصلی جهان‌بینی شرقی که البته بر حکمت چینی تمرکز کرده‌اند و معرفی شود.

مفروضات نامشروع که سوء فهم‌های مشترک واک‌زنده چین شناس بر جسته فراتر می‌دهد - اظهار می‌دارد که اولین ارتباط آتمن مستقل چینی و اروپایی حدود سال ۱۶۰۰ میلادی و با مقاومت آشکار چینیان در برابر پذیرش مسیحیت شکل گرفت و البته اختلاف میان این فلسفه نه اختلاف نظرهایی ساده، بلکه تمایزاتی بسیار عمیق است که ریشه آنها به وصیت خود تفکر و به ویژه مفهوم عامل انسانی بازمی‌گردد. پیشتر اظهار نظرهای مسیحیت و فلسفه غرب در باب فلسفه آسیای شرقی جز مهمل نیست به بیان دیگر، غربیان با وجود تلاشان برای تبیین این فلسفه، حتی نتوانستند به درستی درباره آن بیندیشند و در نتیجه جهان مسیحی، همیشه آسیای شرقی را نوعی ناشی‌گری در تعقل منطقی و دیالکتیک معرفی کرد.

این دیدگاه رفته رفته تعدیل شد و شناخت غرب نسبت به فرهنگ چینی افزایش یافت اما هنوز هم کاربرد واژه چینی در زبان انگلیسی نامربوط بود. صفت چینی در زبان روزمره با صفات سرمایه‌مفروش، فهم‌ناپذیر و نفوذناپذیر مترادف بود. مفهوم کیدی دیگری که غربیان از درکش عاجز بودند، واژه «سامان» (order) در فرهنگ

تمدن چین که گسترده فرهنگی‌اش، زاین و کره را هم در بر می‌گرفته به واسطه پیشرفتش در صنعت نسوجات، ریخته‌گری، تولید کاغذ صنایع دریایی، ستالگری، زمین‌شناسی، فزونی زراعت و آبپاری توانست به اولین الگو برای دیگر تمدن‌های جهان بدل شود. حتی تا قرن‌ها پس از اولین یورش اروپائیان به آسیای شرقی، کتب چاپ شده به زبان چینی کلاسیک که می‌توان آن را «لاتین» شرقی آسیا دانست، بیشتر از مجموعه کل کتب چاپ شده در دیگر نقاط جهان بود. همچنین بسیاری از محققان چین را پیش از اروپا، آغازگر انقلاب صنعتی قرن هجدهم می‌دانند. حال اگر فلسفه را یکی از لوازم فرهنگ‌های والا بدانیم، پس چرا تا اواخر قرن نوزدهم، آن هم تنها در واکنش به ارتباط رو به گسترش با معرفت غربی - هریج واژه معادلی برای فلسفه در آسیای شرقی وجود نداشت؟ این واژه پیش از همه به ژاپنی (تسوگاکو) سپس به زبان‌های چینی (ژکسو) و کرمانی (چولهاک) وارد شد. روشن است که فرهنگ‌های آسیای شرقی، بسیار پیش از غربی‌ها واجد تاریخ، جامعه‌شناسی و اقتصاد بودند اما پس چرا در بیشتر کرسی‌های مطرح علوم انسانی، انگار - اروپایی در غرب هیچ خبری از قدریس فلسفه آسیای نیست؟

کشورهایی همچون چین و ژاپن که امروزه نمایندگان تفکر فرهنگ و سنت شرقی هستند. فرهنگ‌های اخیر تلاش بسیاری کرده‌اند تا فلسفه غرب را با سنت و سبب آسیای غربی با هم تطبیق دهند تا این طریق موفق شوند در فرهنگ و سبب چند هزار ساله غرب را به چندان معرفی کنند. این وظیفه‌ای است که امروزه کشورهای اسلامی و به ویژه کشورهای مسلمان حیاتی آن را بر آن دارند که بر همان



اشاره کرد که ما هر چه از تمایز میان مفروضات بنیادین خودمان و مفروضات بنیادین فلسفه‌های آسیای شرقی ناگفته‌تر باشیم، بیش‌تر پیش‌فرض‌های خاص خودمان را در خصوص ماهیت جهان، بر این فلسفه‌ها تحمیل می‌کنیم. از سوی دیگر، مزیت برجسته مشاهده یک فرهنگ از منظری خارج، این است که ما قادریم با شفافیت بیشتر، حداقل از بعضی لحاظ، به صورت حقیقی کوه «لو» بی‌بیریم در واقع ما هر چند به طور ناقص - قدر به فهم بستر عمومی‌ای هستیم که فلسفه‌های کنفوسیوسی و بودایی در آن بر سر اختلاف‌نظر هایشان مشغول مناقشه‌اند، یعنی همان بستری که به سبب ناآگاهی این فلسفه‌ها نسبت به مفروضات بنیادینشان، از دیدرس خودشان پنهان شده است.

○ **کیهان‌شناسی طبیعی تک جهانی** جهان‌بینی حاکم بر آسیای شرقی، از ثبوت متداول در متافیزیک یونان باستان (تمایز ۲ جهان واقعیّت نمود) آغاز نمی‌کند بلکه با این فرض بنیادین شروع می‌شود که تنها یک جهان عینی متصل و پیوسته وجود دارد که منشأ و بستر کل تجربه ما محسوب می‌شود. «مسلمان» در چهارچوب جهان‌بینی آسیای شرقی باستان، درون‌ماندگار و برون‌اینده یعنی فاعلهای ساکن در خود آشکارند. این مسلمان در عین تغییر و تحول دائمی عناصر جهان، همواره یگانه و منحصر به فرد است. قوه خلاقه جهان در خود جهان جاری و ماری است. مسلمان و قاعده‌مندی‌ای که جهان گواه آن است، نه اشتقاق یافته از نیرویی مستقل و خارجی بلکه ذاتی خود جهان است. تغییر و استمرار به یک اندازه واقعی محسوب می‌شوند. خود زمان نیز جز دوام همین خود - دگرگون‌سازی نیست.

بنابراین جهان واحد، علت فاعلی خویش است. جایگاه و وضعیت فعلی آن بر فاعلیت و همچنین تکوین و تغییر، بر صورت و ایستایی اولویت دارند. بافت به نوبه خود بود، خود را و در معنای حقیقی کلمه «زنده» است. این جهان از در بایی از «چی» (Qi)

چین بود در واقع یکی از دلایلی که باعث شده ارتباط این فرهنگ‌های کهن از آغاز با مشکل مواجه شود، تفاوت میان معنای متافیزیکی رایج در غرب از واژه «مسلمان» و اصطلاح زیباشناختی تاریخ گرای «مسلمان» موجود در «جهان‌بینی شعاعی»<sup>۱۱</sup> چین بود. زمانی که دانشمندان اروپایی قرن هجدهم از قبیل لایب‌نیس و ولنه تا پدید شاخس‌های جهان‌شمولشان را در دیگر فرهنگ‌های والا می‌جستند، چین (به عنوان نمونه‌ای چشمگیر، شگفت‌انگیز و نیازمند منتهای تحقیق و بررسی) بسیار آرماتی‌پنتر می‌رسید. اگر چه فلسوفانی نظیر کانت، هگل، میل و امرسون گزارش‌هایی درباره چین ارائه دادند اما اندک‌اندک از میزان ارج و اعتبار این فرهنگ نزد اروپائیان کاسته شد، چرا که در بستر انقلاب صنعتی اروپایی، فرهنگ چین، فرهنگی «در شرق نابودی»، «پس نگرفته» و ذاتاً را کد مطرح و معرفی می‌شد.

در چین باستان ضرب‌المثلی وجود دارد که «ما نمی‌توانیم صورت حقیقی کوه «لو» (mount lu) را ببینیم چرا که خود بر بلندای آن ایستاده‌ایم». اگر چه تلمیح سنتی فرهنگی و اعصار تاریخی در هم تلفیق و متنوع هستند اما مفروضات بنیادین و بیشتر ناشناخته‌ای وجود دارند که این سنن بر آنها مبتنی بوده و به واسطه آنها اتحاد و هویت می‌یابند. مفروضات مذکور، با وجود اینکه برای حرکت و تبیین روایت فرهنگی بسیار حائز اهمیت هستند اما عموماً از آگاهی افراد حاضر در همان فرهنگ پنهان می‌شوند. این مفروضات تنها در صورتی آشکار می‌شوند که بتوان از منظری خارج از ست پا عصرشان به آنها نگر بست. عناصر موجود در فرهنگ، با وجود قابلیت و حتی شمار ضایع، همگی، الگویی از ارزش‌های بنیادین همان فرهنگ را منعکس می‌کنند. این لایه‌های زیربنایی، از ما منسجم یا نظام‌مند نیستند اما با این همه، نوعی انسجام را در پیوند با ساختار فرهنگی خاص خود به نمایش می‌گذارند.

با این توضیح مشاهده و تلاش برای فهم عناصر روایت فرهنگی آسیای شرقی از فاصله دور مستط غریب، مزایا و مضراتی دارد. از مضرات آن، می‌توان به این مطلب

□ بی‌نوشتها  
۱- radial world view  
چهارپس شخصی یا مرکزگر  
مصرف و مصرفی اکثر می‌شود  
که در مرکز جهان قرار گرفته و به  
صورت شعاعی به بیرون و جدول  
عالمی خود می‌تابد این مفهوم هر  
فلسفه همین مدل است یعنی چهارپس  
روسی بر خواهد شد

ساخته شده است؛ «چی» انرژی روانی - فیزیکی ای است که خود را در انواع تجسمات بیکر بندی‌ها و پیچیدگی‌ها سامان می‌بخشد. الگوی قابل فهمی وجود دارد (L1) که می‌تواند از هر منظر متفاوتی درون جهان (Do) در که و ترسیم شود. این منظر، «دانوی (Do)» آن «یا گذرگاهی است که می‌تواند به میزان‌های مختلف، چابکانه و بافت یک اسرار و انسجام بخشد. دلفو در هر زمان معین، هم چپستی جهان و هم چگونگی آن است.

در سنت مذکور، تمایزی میان «منبعی مستقل از سامان چیزها» و «خود چیزهایی که سامان می‌یابند» وجود ندارد. هیچ آغاز تعیین بخش یا پایان غایت‌انگاری و وجود ندارد. جهان و سامان آن، در هر زمان معین، «خود - صلت» و «برآمده - از - خود» (saran) هستند. حقیقت، زیبایی و خیر در مقام معیارهای سامان جهانی، اموری از پیش مقرر نیستند بلکه به لحاظ تاریخی «برون - آینده» و محصول فرهنگ هستند.<sup>۳۲</sup> با توجه به اولویت چابکانه فعل بر فاعلیت آن، می‌توان به پیوندی میان طبیعت و تربیت یا نوعی مشارکت میان بافت و هستی بشر دست یافت. پس چندان غیرمنتظره نخواهد بود که «ای چینگ» (کتاب تغییرات) اولین مبنای باستانی یک چنین جهانی باشد.

قراری می‌گیرد و به تبع آن یا تمام این مواضع ارتباط پیدا می‌کنند پس هر چیز «در ارتباط با» و «مشروط به» هر چیز دیگر است. در جهان بشری، همه به منزله خانواده‌های فراگیر یا یکدیگر مرتبط هستند. به طور مشابه، تمام اشیا هم همانند اعضای یک خانواده به همدیگر متصل و به تبع آن لازم و ملزوم یکدیگر هستند. هر چیز به نحوی هولوغرافیک مستلزم تمام چیزهای دیگر در مقام شروط اولیه وجودش بوده و هستی‌اش بر حسب دیگر چیزها تعیین می‌یابد و در نتیجه، چابکانه هر چیز منوط به نقشش در شبکه‌ای از روابط در هم آمیخته است.

هیچ مفهوم روشن و آشکاری از این هستی وجود ندارد که به منزله نوعی ویژگی ذاتی - همچون روحی اعطا شده از جانب پروردگار - خود را گسترش دهد تا تمام موجودات بشر را همسان سازد. در غیاب چنین مساواتی روشن نیست که روابط مختلف معرفت یک چیز در ارتباط با دیگران، به لحاظ کیفی، سلسله مراتبی و متقابل هستند؛ بزرگ‌تر یا کوچک‌تر، شریف‌تر یا پست‌تر، قوی‌تر یا ضعیف‌تر. تغییر در کیفیت روابط میان اشیا همواره به صورتی منمحل در حرکت مابین چنین دو قطبی‌های متضادی رخ می‌دهد.

بنام تعبیری استعاره‌ای که عام‌ترین و بنیادی‌ترین روش برای بیسار چنین روابط متقابلی میان اشیا است؛ از بعضی لحاظ و در زمانی معین، یک شخص یا چیز تحتاً، شعاع چیز دیگری قرار می‌گیرد به بیان دیگر «چین» (yin) برای دیگری بدل به «یانگ» (yang) می‌شود. در زبان چینی این به معنی سایه افکندن و یانگ به معنی آفتاب است. این آوازه در عام‌ترین شکل، معرفت روابط سلسله مراتبی و متقابلی هستند که سامان قاعده‌مندی حاضر در جهان را می‌می‌پرند.

این نکته حائز اهمیت است که وابستگی متقابل و خصلت هسته «چین - یانگ» را به عنوان نوعی دو قطبی متضاد تصدیق کرده و چنین تنشی را از تناقض‌نوی گرایانه موجود در واژگان یونان باستان متعابیر بدلیتم که در آن عضوی از مجموعه هستی می‌توانست از خود هستی فراتر رفته و حتی به امری واقعی‌تر از جهان «در حال شدن» تبدیل شود.<sup>۳۳</sup>

در فلسفه آسپای شرقی حتی شخص هم عصری جدای از جهان نیست که توسط ماهیت ذاتی خودش تعریف شود بلکه صرفاً کانونی پذیرای نقش‌ها و روابط سازنده‌اش است.<sup>۳۴</sup> این نقش‌ها و روابط، بویا بوده، دانشا وضع و تقویت شده و درون ابعاد مختلف فرهنگی و اجتماعی رسوخ کرده و گسترش می‌یابند. شخص به واسطه این نقش‌ها و روابط، چابکانه و موضعی را در بافت خانواده، جامعه و جهان به خود اختصاص می‌دهد. در یک کلام، هدف تجربه، بشر، ته دستیابی به غایتی از پیش مقرر بلکه متناسب ساختن

ساخته شده است؛ «چی» انرژی روانی - فیزیکی ای است که خود را در انواع تجسمات بیکر بندی‌ها و پیچیدگی‌ها سامان می‌بخشد. الگوی قابل فهمی وجود دارد (L1) که می‌تواند از هر منظر متفاوتی درون جهان (Do) در که و ترسیم شود. این منظر، «دانوی (Do)» آن «یا گذرگاهی است که می‌تواند به میزان‌های مختلف، چابکانه و بافت یک اسرار و انسجام بخشد. دلفو در هر زمان معین، هم چپستی جهان و هم چگونگی آن است. در سنت مذکور، تمایزی میان «منبعی مستقل از سامان چیزها» و «خود چیزهایی که سامان می‌یابند» وجود ندارد. هیچ آغاز تعیین بخش یا پایان غایت‌انگاری و وجود ندارد. جهان و سامان آن، در هر زمان معین، «خود - صلت» و «برآمده - از - خود» (saran) هستند. حقیقت، زیبایی و خیر در مقام معیارهای سامان جهانی، اموری از پیش مقرر نیستند بلکه به لحاظ تاریخی «برون - آینده» و محصول فرهنگ هستند.<sup>۳۲</sup> با توجه به اولویت چابکانه فعل بر فاعلیت آن، می‌توان به پیوندی میان طبیعت و تربیت یا نوعی مشارکت میان بافت و هستی بشر دست یافت. پس چندان غیرمنتظره نخواهد بود که «ای چینگ» (کتاب تغییرات) اولین مبنای باستانی یک چنین جهانی باشد.

۳۲. هنر درون یافت‌کناری: Ars contextualis: مبنای نظری‌ای که سامان متفاوتی آ جهانی میراث یونان باستان، برای «صیبت» در اختیار سنت غربی می‌گذارد. نوعی امکان برون ایستادگی و انحصار منطقی به تمامی خارجی نسبت به اشیا یعنی «منظری از هیچ کجا» است. عینیت پیش از آنکه با مباحثی از قبیل حقیقت عینی، عقل غیرشخصی و ضرورت سر و کار داشته باشد «درون - بافت - گذار - شکنی»<sup>۳۳</sup> اشیا - در مقام ابزارهایی در جهان ما - را امکان‌پذیر می‌سازد. بنابر همین مبنا می‌توان توصیف مبتنی بر ابزار (صیبت) را از توصیف مبتنی بر سوزن، متمایز کرد.

اما بر خلاف این تنوید یونانی، در جهان واحد آسپای شرقی باستان، فرد نه به طرزی انتزاعی از اصولی بنیادین بلکه از مکان مخصوص به خودش در دل جهان می‌آغازد. با حذف عینیت آ یونانی، ابزارها در بطن جریان و سیلان منحل شده و وجود به فرزنددی مستمر و بی‌وقفه بدل می‌شود. هر فرد در بافتی منکثر به تجربه جهان می‌پردازد. از آنجا که تنها یک جهان وجود دارد امکان خروج از آن منغنی است. در نتیجه فرد در کیهان آسپای شرقی باستان، از جایگاه همواره منحصر به فرد و یکتایی که اشغال می‌کند به تفسیر و تعبیر سامان جهان اطرافش در تمایز با «اینها» یا «انها» کم و بیش نزدیک به خودش می‌پردازد. از آنجا که هر شخص، چیز یا رویداد، از این‌ها یا آن موضوع مورد مشاهده

- ۱. بی‌نوشت‌ها
- ۲. برای جامعیت سلسله‌ای
- ۳. مشهور به «سلسله‌های یانگ - چی»
- ۴. هر یک از این سلسله‌ها وجود دارد و به هم مرتبط است.
- ۵. یعنی خود، در هر یک از این سلسله‌ها
- ۶. یعنی «ای چینگ» و «تغییرات»
- ۷. 3- the art of contextualizing
- ۸. 4- Do contextualization
- ۹. در هر حال، می‌توان به فلسفه
- ۱۰. یعنی اینکه هر فرد در بافت
- ۱۱. یعنی هر فرد در بافت
- ۱۲. یعنی هر فرد در بافت
- ۱۳. یعنی هر فرد در بافت
- ۱۴. یعنی هر فرد در بافت
- ۱۵. یعنی هر فرد در بافت
- ۱۶. یعنی هر فرد در بافت
- ۱۷. یعنی هر فرد در بافت
- ۱۸. یعنی هر فرد در بافت
- ۱۹. یعنی هر فرد در بافت
- ۲۰. یعنی هر فرد در بافت

# اولین ارتباط تمدن مستقل چینی و اروپایی حدود سال ۱۶۰۰ میلادی و با مقاومت آشکار چینیان در برابر پذیرش مسیحیت شکل گرفت، اما غربیان نتوانستند به فلسفه شرقی راه برند و در نتیجه جهان مسیحی، اندیشه آسیای شرقی را نوعی ناشی‌گری در تعقل، منطق و دیالکتیک معرفی کرد

عناصر متنوعی است که جهان فرد را اینجا و هم‌اکنون تشکیل می‌دهند به شکلی که بیشترین میزان هارمونی را در جهان کائنات ایجاد کند

○ هارمونی شعاعی موضع اصلی فلسفه کنفوسیوس (فراگیرترین فلسفه در سراسر آسیای شرقی) را می‌توان در فرازی از قطعه ۲۳ و ۱۲ کتاب تاملات مشاهده کرد: «شخص الگو، نه به دنبال پکتواختی بلکه در پی هارمونی است»<sup>۴۱</sup>. در تفسیر کهن، این مفهوم از هارمونی با توسل به هنرهای آئیزی تشریح شده است. «کنگ» (keng) - غنای متداول در سراسر آسیای شرقی باستان - نوعی شوربای ارزان بود که در آن، مجموعه‌ای از مواد غذایی فصلی و محلی با همدیگر ترکیب می‌شدند هدف این بود که شکل و طعم خاصی هر ماده - اعم از کلبه، توبچه یا تکمای گوشت - در عین ترکیبش با دیگر مواد حفظ شود. این هارمونی مبتنی بر در نظر گرفتن خواص جغرافیایی و همکاری تمام و کمال مواد غذایی مختلف است در ضمن هارمونی مذکور برای حصول - بیش از آنکه بر اساس نوعی دستورالعمل آشپزی عمل کند - بر خوق و نوع هنری متکی است.

تسایز کنفوسیوسی میان نوعی هارمونی فراگیر و شکلی از یکپواختی انحصاری با تأکیدش بر به حداکثر رساندن اختلاف در دل هارمونی، واجد کار کردی آشکارا سیاسی و اجتماعی است.<sup>۴۲</sup> هارمونی مزبور نه امری از پیش تعیین شده بلکه کیفیت ترکیبی است که در هر لحظه به مدد همبسته ساختن و درون-بالت-گذارن عناصر دم‌دمی-خلق می‌شود حال این عناصر می‌توانند مواد غذایی، کشورزبان یا پیادمنظام باشند پس این هارمونی بر خلاف فلسفه برآمده از یونان باستان در پی کشف یا فهم واقعیت ثابت نهفته در پشت سایه‌های نمود نیست بلکه سفری حقیقتا سازنده است که هدف آن خود کیفیت سفر بوده و در نتیجه تلاشی برای بردن بیشترین بهره ممکن از هر وضعیت است. خلاصه اینکه دست یافتن به نوعی هارمونی شعاعی یا مرکز-گرا محور اصلی جهان بینی آسیای شرقی باستان را تشکیل می‌دهد این هارمونی از انضمامی و بی‌واسطه‌ترین شکل ممکن - یعنی از منظر هر موجود بشری معین - آغاز می‌شود.<sup>۴۳</sup> شاید به همین دلیل است که در فلسفه آسیای شرقی بر پرورش و پالایش شخص - در مقام نقطه شروعی برای سلمان خانوادگی، اجتماعی و کیهانی - تأکید می‌شود. پرورش این هارمونی مرکز-گرا به گونه‌ای است که از خود فرد آغاز شده و به صورتی شعاعی به سوی بیرون می‌تابد.

بنابراین جهان بینی آسیای شرقی تحت سیطره سهامانی «از پایین به بالا» و

«بیرون آینده» است که سامان مندی‌اش را با هماهنگ ساختن جزئی عینی می‌آغازد. این امر را می‌توان نوعی زبانی‌پرستی قلمداد کرده یعنی بقل توجه به آن شیوه هنرمندانه‌ای که به واسطه آن، ناشی‌گری جزئی می‌توانند یا یکدیگر چنان هماهنگ شوند که رفتار یا ویژگی رویدادهای تاریخی عینی و دستاوردهای فرهنگی را پی‌ریزند. سامان چنین اثر هنری‌ای، اجزای همواره منحصر به فرد - مانند «این تکه» یا «آن شخص» - را به شکلی هارمونیک ترکیب می‌کند. به همین ترتیب سامان همانند شاعر و وظایفی است که برای معنا بخشیدن به جامعه، اقدام به ایجاد نوعی «دستور زبان» جمعی و همگنی می‌کنند. خلاصه اینکه چنین هارمونی‌ای همواره جزئی و خاص بوده و از تن دادن به قاعده مندی - صورت بندی و تکثیر سرباز می‌زند.

○ سازش و التقاط میان مکاتب فلسفی از چنین روایت فرهنگی‌ای که بر هارمونی شعاعی مبتنی است، انتقار می‌رود نه انحصاری و نظام مند بلکه قابل نفوذ، سازش پذیر و انتقادی باشد. برای مثال، خود فلسفه کنفوسیوس قدرت اصلی‌اش را در آغاز - یعنی در زمان حکومت سلطه پادشاهی «هان» - از مصلحه آموزه‌های مکاتب رقیبش از قبیل داتوئیسم و شریعت پرستی (Legalism) به دست آورده پس فلسفه کنفوسیوس نسبت بودایی (البته به شکل چینی سازی شده‌اش) را در خود جذب کرد. در سال‌های اخیر، فلسفه چین حتی توانست ایجاد غربی-مارکسیسم، فلسفه‌های هگل و کانت را هم درون خود ادغام کند تا خود را به مکتبی ارتقا دهد که امروزه آن را «نتو-کنفوسیولسم» می‌نامند.

از نمونه این جذب و ادغام‌ها می‌توان به ادغام بودیسم و کنفوسیولسم درون سنت بودی چادوگری کره اشاره کرد همچنین لئین شینتوی ژاپن به عنوان تمایز ضروری ایجاد شده در میان بودیسم و کنفوسیولسم پذیرد. شد اخیراً نیز ایفالیسم آلمانی در آثار متفکران «مکتب کیوتو» (Kyoto school) از قبیل نیشیدان، تلمبه و نیشیتانی مورد توجه قرار گرفت و به منظور خلق نظام‌های فلسفی نوین، با سنت بودایی ژاپن در آمیخته. اگر چه کنفوسیولسم بودیسم و داتوئیسم - سنت‌های حاکم بر شرق آسیا - از جهاتی رقیب محسوب می‌شوند اما از ویژگی‌های سنت‌های فلسفی رنده آسیای شرقی این است که سازش و انتطابق متقابل را در بطن فرایندی از تصاحب و ادغام دائمی پی بگیرند. این امر موند صحت این عبارت مشهور «تاجیو ووشی» است که در «هر ۳ آموزه - کنفوسیولسم، بودیسم و داتوئیسم - یکی هستند» شکلی از استمرار این فرایند، در حال حاضر هم به واسطه بهره گیری و استفاده مداوم فلسفه آسیای شرقی از فلسفه غرب همچنان در جریان است. ●

□ بی‌اشکها  
۷. بی‌اشکها را می‌توان به  
حواشی سیاسی بر چین  
برای بی‌اشکها کرد خطم از مکتب  
نظامی سیاسی بر برای بر  
مردم به کسی بر فتم مطبق  
حاکم است که می‌تواند، تمام  
روابط اجتماعی، به خصوص  
مکتب که به سیر بگراند  
بر یک واحد خود گرا یک به چان  
شکله سیاسی و پرورش مطبق  
حسی بر آگاهی و عمل سزده  
فصلی چند سبب مطبق  
پیش می‌کند  
۸. نمونه سیاسی هر بومی  
ساختی از همه بر بی‌اشک  
بی‌اشکها بر خود خطم‌های سیاسی  
استدلالی است بر فتم مطبق  
که بر مهارت حاکم در هر  
فترت سیاسی بر داشته و بی‌اشک  
وی قرار در بر مکتب اشرف و  
روشنی سیاسی بر بی‌اشکها  
بکس می‌بخشد تا محیط دایره  
بهر دم عده می‌رسد  
۹. در اینجا ۲ اصطلاح اصلی  
استدلالی (CONTRADICTORY)  
بر داشته (CONTRADICTORY)  
معرفی می‌شود در حالی که بر  
می‌در بسته شکل کاملاً مستند  
هستند. دلیل اصلی این تفاوت  
بین فلسفه هگل و فلسفه است  
شوشی - روسی بر متن برخی  
میزد بر فتم مطبق فلسفه هگل  
شرقی بر سه تاره و وی (وی) بر  
تفسیر از لنگر تک وجهی می  
است که بر ران خود کتبی بر  
می‌تواند به ادوات سیاسی قضایی  
بانه و تفسیر جمعی ایجاد